



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۵

آن مه که هست گردون ﴿ گردان و بی‌قرارش
وان جان که هست این جان وین عقل مُستعارش ﴿

هر لحظه اختیاری نو نو دهد به جانها
وین اختیارها را بشکسته اختیارش

من جسم و جان ندانم، من این و آن ندانم
من در جهان ندانم جز چشم پرخمارش

آن روی همچو روزش وان رنگ دلفروزش
وان لطف تویه سوزش وان خلق چون بهارش

عشقتش بلای توبه داده سزای توبه
آخر چه جای توبه با عشق توبه خوارش؟!

چون دوست و دشمن او هستند رهزن او
ماییم و دامن او، بگرفته استوارش

از عشق جام و دورش شاید کشید جورش
چون گوش دوست داری می‌بوس گوشوارش

من حلقه‌های زلفش از عشق می‌شمارم
ور نه کجا رسد کس در حد و در شمارش

لطفش همی‌شمارم، دل با دم شمرده
جانیش بخش آخر ای کشته زار زارش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۰۶

تشنیع صوفیان بر آن صوفی کی پیش شیخ بسیار می‌گوید.

صوفیان بر صوفیی شُنعهُ ﴿ زدند
پیش شیخ خانقاهی آمدند

شیخ را گفتند: داد جان ما
تو ازین صوفی بجو ای پیشوا

گفت: آخر چه گله‌ست ای صوفیان؟
گفت: این صوفی سه خو دارد گران

در سخن بسیارگو همچون جرس
در خورش افزون خورد از بیست کس

ور بخرسید هست چون اصحاب کهف
صوفیان کردند پیش شیخ زَحْف^(۴)

شیخ رو آورد سوی آن فقیر
که ز هر حالی که هست اوساط گیر

در خبر خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَاطُهَا^(۵)
نافع آمد ز اعتدال اخلاطها^(۶)

گر یکی خلطی فزون شد از عرض
در تن مردم پدید آید مرض

بر قرین خویش مفزا در صفت
کان فراق آرد یقین در عاقبت

نطق موسی بد بر اندازه ولیک
هم فزون آمد ز گفت یار نیک

آن فزونی با خَضِرِ أَمَدِ شِقَاقِ^(۷)
گفت: رُوْ تُو مَكْتَبِرِي^(۸) هَذَا فِرَاقِ*

موسیا بسیار گویی دور شو
ور نه با من گنگ باش و کور شو

ور نرفتی وز ستیزه شسته‌ای^(۹)
تو به معنی رفته‌ای بگسسته‌ای

چون حَدَثِ كَرْدِي تُو نَاگِه در نماز
گویدت: سَوِي طَهَارَتِ رُوْ بَتَاز

* قرآن کریم، سوره کهف (۱۸) ، آیه ۷۸

قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ ...

ترجمه فارسی

گفت: این [زمان] جدایی میان من و توست...

ترجمه انگلیسی

He answered: "This is the parting between me and thee"

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶۹

پنج وقت آمد نماز و رهنمون
عاشقان را فی صلاةِ دایمون**

نه به پنج آرام گیرد آن خُمار
که در آن سرهاست نی پانصد هزار

نیست زُرْغَباً^(۱) وظیفه عاشقان
سخت مُسْتَسْقِیست^(۲) جان صادقان

نیست زُرْغَباً وظیفه ماهیان
زانک بی دریا ندارند انس جان

آب این دریا که هایل بُقعه‌ای^(۳) ست
با خُمار ماهیان خود جرعه‌ای ست

یک دم هجران بر عاشق چو سال
وصل سالی متصل پیشش خیال

عشق مُسْتَسْقِی است مستسقی طلب
در پی هم این و آن چون روز و شب

روز بر شب عاشقست و مُضْطَرست^(۴)
چون ببینی شب برو عاشق‌ترست

نیستشان از جست‌وجو یک لحظه ایست
از پی همشان یکی دم ایست نیست

این گرفته پای آن، آن گوش این
این بر آن مدهوش و آن بیهوش این

در دل معشوق جمله عاشق است
در دل عدراً همیشه وامق است

در دل عاشق به جز معشوق نیست
در میانشان فاروق^(۱۴) و فاروق^(۱۵) نیست

بر یکی اُشتر بود این دو در^(۱۶)
پس چه زُرْغَباً بگنجد این دو را؟

هیچ کس با خویش زُرْغَباً نمود؟
هیچ کس با خود به نوبت یار بود؟

آن یکی^(۱۷) نه که عقلش فهم کرد
فهم این موقوف شد بر مرگ مرد

ور به عقل ادراک این ممکن بدی
قهر نفس از بهر چه واجب شدی؟

با چنان رحمت که دارد شاه هُش
بی‌ضرورت چون بگوید: نفس کُش؟

**** قرآن کریم، سوره معارج (۷۰) ، آیه ۲۳**

الَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ

ترجمه فارسی

نمازگزاران [حقیقی] دائماً در حال نماز هستند.

ترجمه انگلیسی

Those who remain steadfast to their prayer;

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۲۰

ور نرفتی خشک خُنبان^(۱۸) می‌شوی
خود نمازت رفت پیشین^(۱۹) ای غوی^(۲۰)

رو بر آنها که همجفت تُوَند
عاشقان و تشنه گُفت تُوَند

پاسبان بر خوابناکان بر فرود
ماهیان را پاسبان حاجت نبود

جامه‌پوشان را نظر بر گازُرس^(۲۱)
جان عریان را تجلی زیورست

یا ز عریانان به یکسو باز رو
یا چو ایشان فارغ از تن جامه شو

ور نمی‌تانی که کل عریان شوی
جامه کم کن تا ره اوسط روی

- (۱) گردون: آسمان
(۲) مستعار: قرضی، به عاریه گرفته شده
(۳) شُنُعه: از مصدر تشنیع به معنی طعنه، درشتی، شُنُعه زدن به معنی طعنه زدن و نکوهش کردن است.
(۴) رُخْف: انبوه شدن و جمع شدن برای جنگ.
(۵) خَيْرُ الْأُمُور أَوْسَطُهَا: اشاره به حدیثی است « بهترین کارها در میانه روی است ».
(۶) اخلاط: جمع خلط به معنی آمیزه های چهارگانه شامل خون و بلغم و صفرا و سودا که عدم تعادل هر یک از آنها باعث بیماری می شود.
(۷) شِقَاق: جدایی و دشمنی
(۸) مَكْرَر: پُرگو
(۹) شِسْتَه: مخفف نشسته است
(۱۰) رُزْغِبَا: اشاره به حدیثی که می گوید: « دوستان خود را گاه دیدار کنید ». (نه هر روز و هر ساعت که از آنها دلزده شوید)
(۱۱) مُسْتَشَقِي: آب خواهنده، بسیار تشنه
(۱۲) هایل بَعَه: جایگاهی هولناک
(۱۳) مُضَطَّر: درمانده، بیچاره
(۱۴) فارق: فرق گذارنده، جدا کننده
(۱۵) فاروق: بسیار فرق گذارنده، بسیار جدا کننده، صیغه مبالغه فارق
(۱۶) نَرَا: زنگ، جرس
(۱۷) ییکی: با یای مصدری به معنی واحد بودن، یگانگی
(۱۸) خُنبان: جنبان
(۱۹) پیشین: از پیش
(۲۰) غوی: گمراه
(۲۱) گازُرس: رخت شوی